

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۳۷-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۵ شهریور ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۳۷

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۳۷		
فاطمه اناری از کرج	پارمیس عابسی از یزد	زهرا عالی از تهران
لیلا غلامی از شیراز	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
الهام فرزامنیا از اصفهان	شاپرک همتی از شیراز	ماهان چوبینه از نورآباد
لیلا عباسی از بندرعباس	بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان
		محیا قدوسی از تهران
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>کودکان عشق خانم‌ها سانیا و سلنا از دانمارک</u>
۲	<u>خانم اکرم از تهران</u>
۳	<u>خانم بیننده از بابل</u>
۴	<u>خانم محبوبه از تهران</u>
۵	<u>خانم سولماز و خاله ایشان از اردبیل</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۶	<u>خانم فریبا خادمی از تهران</u>
۷	<u>خانم بیننده از بجنورد</u>
۸	<u>خانم مریم ضیایی از فولادشهر</u>
۹	<u>خانم بیننده از گیلان</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- کودکان عشق خانم‌ها سانیا و سلنا از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سانیا]

خانم سانیا: من سلام. من سانیا هستم از دانمارک، همان ۵ سالگی. می‌خواهم شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم سانیا:

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین بر شما! شعر دیگر هم بلدید؟

خانم سانیا: آری.

آقای شهبازی: بفرمایید بله، بخوانید.

خانم سانیا: الآن نوبت سلنا است.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سلنا]

خانم سلنا: من سه سالم است.

آقای شهبازی: سه سالتان است! می‌خواهید شعر بخوانید؟

خانم سلنا: آری.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سلنا: [با آواز می‌خواند]

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب

من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی

لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی

آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

آقای شهبازی: آفرین! عالی! [خنده آقای شهبازی]



[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم سلنا]

خب، بله:

بر همگان گر ز فلک زهر بیارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

حاج



۲- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: می‌خواستم مطالبی را که از برنامه کپی کردم اگر اجازه بدهید بخوانم. البته یک مقدارش را می‌خوانم، ممنونم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

خانم اکرم: ذات من از جنس خداوند بوده و وقتی به این دنیا آمدم ذات من عوض شده و ذات فکری شده. اگر صفات ذات من فکری نباشد و ذات ثانویه را نفی کنم، می‌گویم من من‌ذهنی نیستم.

او فضولی بوده است از انقباض، کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قیض

زندگی بی‌نهایت انعطاف‌پذیر است و فضاگشا است و نمی‌گوید مثلاً چرا این فکر را کردی. ما چون از جنس خداوند هستیم بنابراین خاصیت فضاگشایی در ما هم هست. ترک من همان خداوند است در بیت اول غزل. داخل ذهن تلاش نکنیم، بی‌قرار می‌شویم. آنچه که ذهن نشان می‌دهد جدی نمی‌گیریم و خودم را هم جدی نمی‌گیرم، فضا باز می‌شود. ذات من‌ذهنی از فکرها درست شده. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. همه اثبات من، همه وجود من دوباره می‌شود خداوند.

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

نفی ذات من: در اینجا به معنی انکار من‌ذهنی است که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

هفت اختر نماد این است که من‌ذهنی فکر می‌کند عوامل خارجی او را اداره می‌کنند. به اندازه‌ای که فضا را باز می‌کنم بیشتر آرامش دارم، بیشتر شاد هستم، بیشتر خرد دارم، بیشتر هدایت می‌شوم. فضاگشایی کنیم، با چشم خداوند ببینیم و با گوش خداوند بشنویم.

من از جنس زندگی می‌شوم. زمان روان‌شناختی تغییرات من‌ذهنی را نشان می‌دهد. اگر همانندگی‌ها نبودند، ما یک آسمان خالی می‌شدیم. در اثر غلط‌بینی به این دردها و بیچارگی‌ها رسیدم. در من‌ذهنی می‌گویم من عاقل‌ترین هستم.

«شه شطرنج هفت اختر» من‌ذهنی بزرگ است. من تبدیل بشوم، در مرکز همانندگی نمی‌ماند. فضاگشایی، بی‌نهایت و ابدیت از صفات خداوند است. برای مقایسه خود با هر چیز و هر کس باید به فضای همانندگی برویم. ای میر من، زمانی تو بر این دکان صبر کن، «تا گزارم فرض و خوانم لم یکن».



تو بر این دگان زمانی صبر کن تا گزارم فرض و خوانم لم یکن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فرض: واجب، ضروری، لازم

سبب‌سازی ذهنی نمی‌تواند ما را به بیرون ذهن ببرد.

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار جاهدوا عنا نگفت ای بی‌قرار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸)

عشق یعنی وحدت مجدد. برای اثبات هویتمان از ذهن نپرسیم. بودن در چرخه سازندگی ما را تبدیل می‌کند. ما با رفتارمان به خداوند می‌گوییم تو عوض بشو.

ز حرف عین چشم او، ز ظرف جیم گوش او شه شطرنج هفت اختر به حرفی مات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.
جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.
هفت اختر: هفت سیاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید

مرض «من بهترم» در من هست. درون من باید عوض بشود تا بیرون من عوض بشود. مقاومت وقتی پیش می‌آید که اتفاق این لحظه برای من جدی است و نمی‌توانم از کنارش رد بشوم. از اتفاق یاد بگیریم، ولی جلوی آن نایستیم.

مقاومت و قضاوت بسیار خطرناک است. ذات من که از جنس خداوند است دائماً شاد است. اگر فضا را باز کنیم و وصل شده باشیم به خداوند، امنیت داریم. مثلاً می‌گوییم من هنوز خانه از خودم ندارم، پس زندگی‌ام شروع نشده. مسئله‌سازی یعنی مثلاً از نزدیکان ما پنج سال است فوت کرده ما هنوز داریم عزاداری می‌کنیم. وقتی مرکزمان عدم باشد، پرهیز داریم.

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

ما هم مانند شیطان دیگران را به واکنش تحریک می‌کنیم، وادار می‌کنیم و آن‌ها را از راه راست منحرف می‌کنیم.



کی تراشد تیغ دسته خویش را؟ رُو به جراحی سپار این ریش را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت

من ذهنی نمی‌تواند با ابزارهای خودش، خودش را به جایی برساند، باید از پیری مثل مولانا کمک بگیریم تا این ریش که همان زخم است را درمان کنیم. خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! اسم شما چه بود؟

خانم اکرم: لطف کردید، اکرم. لطف کردید ممنونم.

آقای شهبازی: اکرم خانم خیلی خوب بود! [خنده آقای شهبازی]. خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۳- خانم بیننده از بابل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من یکی از توابع شهر بابل روستای مرزیکلا دارم زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خیلی خب. بفرمایید.

خانم بیننده: می‌خواستم پیشرفت‌هایی که، این هشت سال است دارم برنامه شما را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی زندگی من عوض شد، خیلی. اصلاً شاد هستم، شاد هستم. زندگی من خیلی دگرگون کردید شما. من یک آدمی بودم که، آن سری هم زنگ زدم گفتم یک تبر بگیرم وسط سر خودم بزنم ببینم داخل این سر من چیست. ولی الآن توی سر من همه‌اش خرد الهی است، همه شادی است، همه عشق است. واقعاً دارم زندگی می‌کنم. یک زندگی شهری داشتیم، الآن آمدم توی روستا دارم زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یک شعری توی کتاب‌هایم بود، آن دوران درواقع ابتدایی می‌گفت که

خوشا به‌حالت ای روستایی

چه شاد و خرم چه باصفایی!

(جعفر ابراهیمی متخلص به شاهد)

حالا من این شاد و خرم خودم را توی درون خودم جست‌وجو می‌کنم. زندگی من را اصلاً، خیلی عوض شد، خیلی. هرچه بگویم اصلاً کم گفتم. من ساعت هشت شب می‌خوابم، دوی نصف‌شب، سه‌ی نصف‌شب بیدار می‌شوم. این‌ها همه نیروهای الهی است که توی وجود من است. خیلی اصلاً زندگی‌مان عوض شد. دیگر دست از همه کشیدم. یک چیزی من را خیلی نجات می‌دهد، وقتی که یک چیزی آمد پیش من این: «گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق بُد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم». و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

فقط این را، مسئولیت را می‌پذیرم. بعد و یک کلمه آیه قرآنی است:

«سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ»

«این شب تا برآمدن سپیده دم [سراسر] سلام و رحمت است.»

(قرآن کریم، سوره قدر (۹۷)، آیه ۵)

سلام می‌دهم به این لحظه، به این لحظه‌ای که خداوند برای من تعیین کرده، زندگی برای من تعیین کرده، خودم مسئولیت را قبول می‌کنم. خیلی دارم تلاش می‌کنم. لحظه‌هایم با لحظه‌های فقط برنامه شما است، لحظه‌هایم با مولانا است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: سعی می‌کنم از آدم‌هایی که خیلی، مخصوصاً الآن آدم توی روستا، از همسایه‌ها مثلاً فقط در حد یک سلام و علیک، یک چند دقیقه‌ای بایستم. بقیه عمر و زندگی‌ام را فقط حرص می‌زنم که بیایم با یک چیزهایی مثلاً همه‌اش با ذهن است.

دارم صحبت می‌کنم با ذهنم. مثلاً یک چیز دارم انجام می‌دهم با ذهن است. خب من دارم، درد دارم، نمی‌گویم ندارم. ولی عاشقانه فقط دارم با این برنامه پیش می‌روم. قانون جبران را انجام می‌دهم در حد توان خودم. یعنی من یک کار کوچولو برای خودم گرفتم، الآن پنجاه و نه سال سنم است. دوچرخه سواری می‌کنم. ساعت‌ها می‌روم ورزش، کوهنوردی با آقایم، یعنی دارم حال می‌کنم.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم بیننده: بعد یک کار کوچولو هر منبع درآمد خودم را می‌ریزم برای این دو قانون جبران. می‌گویم آن‌جا بگذار برای من، آن‌جا برای خودم دفترچه باز می‌کنم، پول‌هایم را می‌گذارم آن‌جا. می‌گویم فقط برای خودم دارم زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خدایی دارم زندگی می‌کنم تازه. تازه فهمیدم زندگی چیست! دیگر کار به کار هیچ‌کس ندارم. نه بچه‌هایم را کار دارم، نه دیگران را کار دارم، نه عروسم را کار دارم، نه داماد. قبل از این‌که عروس‌دار بشوم داماددار بشوم، می‌گفتم خدایا من چقدر اخلاقم بد است! نمی‌توانم با آن‌ها زندگی کنم، نمی‌توانم. بعد بعضی وقت‌ها مادر عروسم به من زنگ می‌زند می‌گوید شما فرشته روی زمین هستی. من خودم اصلاً خدایا، چه بودم و چه شدم! هرچه از پیشرفت‌هایم بگویم کم گفتم آقای شهبازی. دستان شما را می‌بوسم، صورت زیبای شما را می‌بوسم. من را از این حال درد و بیماری نجات دادید.

آقای شهبازی: به‌به! خواهش می‌کنم. آفرین!

خانم بیننده: من گفتم من بیایم امروز پیشرفت‌هایم را بگویم که دیگران هم بشنوند، واقعاً آدم قابل تغییر است. واقعاً آدم‌ها می‌توانند عوض بشوند. چه بودم! برای این‌که این خانه‌ای که شوهرم به من می‌گفت که قرار بود به اسم من بزند، نزد. من یک ماه گریه کردم، با او قهر بودم حرف نمی‌زد. ولی الآن به من می‌گوید خانم، تمام سرمایه‌ام را به اسم تو می‌کنم، می‌گویم نه، من نمی‌خواهم. من هیچ‌چیز نمی‌خواهم.

**آن کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند**



دیوانه کنی هر دو جهانش بدهی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند (مولوی، دیوان شمس، رباعی ۴۹۱)

با دَم شکر می‌کنم، با بازدم شکر می‌کنم. دیگر به مال دنیا نمی‌چسبم. می‌گویم که این‌ها همه آفل هستند. ولی دارم زندگی می‌کنم. باور کن من هرچه بگویم! می‌گویم الآن امروز صبح داشتم با خودم صحبت می‌کردم گفتم به آقای شهبازی بگویم، هشت ساعت است که آقای شهبازی آن‌جا نشسته، من هم بیایم آن‌جا هشت ساعت بنشینم از پیشرفت‌هایم بگویم باز کم گفته‌ام.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خیلی خیلی خوشحال هستم، خیلی. باور کنید آقای شهبازی، من یک کار بزرگی پیدا کردم. معمولاً این‌جوری است تو روستاها این‌جوری رسم است، می‌گویند ثلثیه زمین خودت را بعد از مرگ خودت بده بچه‌هایت بدهند. گفتم تا خودم هستم باید بدهم. ثلثیه زمینی که فروختم دادم برای شما، برای گنج حضور. باور کنید من اصلاً عاشقانه می‌دهم. خدایا، همیشه می‌گویم این حس را از من نگیر. عاشقانه در این راه خرج می‌کنم، عاشقانه هم می‌دهم. دستان پرتوان شما را می‌بوسم، هرچه بگویم کم گفته‌ام. کم بوده ولی وقت عزیزان را نمی‌گیرم عزیزان پشت‌خطی زیاد هستند. می‌دانم عاشقانه دوست دارند صدای شما را بشنوند.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. آفرین، آفرین! پیشرفت کردید. پس این مشخص می‌کند هر کسی که کار می‌کند، پیشرفت خواهد کرد. کار کار، تلاش تلاش تلاش، بله. بله ممنونم از شما، عالی!

خانم بیننده: «این راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است»

چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است چُونَت قُنْتُ کند که بیا، خرگه اندر آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنْتُ: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

واقعاً واقعاً. حالا داریم تلاشمان را می‌کنیم، با همراه با شما داریم می‌رویم. این راه را داریم می‌رویم، ان‌شاءالله که «ای خدا، این وصل را هجران مکن»، وصل گنج حضور را هجران برای ما نکن.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. ممنونم از شما. عالی، عالی!

خانم بیننده: می‌زنم، دل خودم را می‌زنم. خیلی خوشحال هستم. سلامت باشید. زنده باشید. ممنونم از شما. از همه دوستان، مخصوصاً پریسا جان. عاشق پریسا جان و صدایش هستم. همه را دوست دارم. عاشق پریسا جان و صدایش هستم. ممنون.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین!

[خداخافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



خب این پیشرفت است واقعاً. سلامتی جسمی ما در گرو یادگیری این دانش است، به عمل درآوردن آن است.

۴- خانم محبوبه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم محبوبه]

خانم محبوبه: من محبوبه کریمان هستم. یک پیامی هم توی واتساپ خدمتتان ارسال کردم شما ندیدید، ولی مهم نیست. خیلی دوست داشتم که با شما تماس بگیرم، چندین ماه بود که نمی‌توانستم. ولی الآن خدا را شکر این تماس برقرار شد. من شصت و چهار سال سن دارم. بازنشسته فرهنگی هستم، ساکن تهران. الآن توی روستایی هستم شمیرانات، به‌صورت ییلاق.

بعد خیلی خوشحال هستم، خیلی شاد هستم. تنها زندگی می‌کنم. وقتم را صرف برنامه‌گران‌بهای گنج حضور با حضور شما عزیز بزرگواری و دوستان عشقی هستم. یک متنی را نوشته بودم. البته قبل از این‌که این را بخوانم دلم می‌خواهد از پیشرفت‌هایم هم بگویم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم محبوبه: این سومین بار است زنگ می‌زنم. شش سال و نیم من بیننده متعهدانه این برنامه هستم. خیلی عشق دارم نسبت به این برنامه. همان‌جوری که الآن شما فرمایش کردید و همیشه هم می‌فرمایید، این واقعاً درست است، من این را تجربه کردم.

اگر واقعاً کار کنیم، قانون جبران مادی و معنوی را انجام بدهیم بالاخص تکرار ابیات، واقعاً معجزه می‌کند واقعاً معجزه می‌کند. و همان است که باید این مراقبه را انجام بدهیم، نه این‌که بگوییم ابیات را تکرار می‌کنم دیگر خودمان را رها نکنیم، نه. این مراقبه هر لحظه اگر انجام بشود، ما مراقب حضور خودمان باشیم، گوهر حضور خودمان باشیم، به‌طور صد درصد جواب می‌دهد. یعنی هیچ شک و شبهه‌ای توی این راه نیست.

من خیلی خوشحال هستم. هرچه از شادی‌ام بگویم کم گفته‌ام. ولی دلم می‌خواهد که یک صفحه از این صور من‌ذهنی را که من نوشتم و برای شما هم توی واتساپ ارسال کردم، ولی خب شما خیلی سرتان شلوغ است، آن را ندیدید. حالا من گفتم اگر تماسم برقرار شد، با اجازه‌تان یک صفحه از این را بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید. بله مشتاق هستیم.

خانم محبوبه: خیلی متشکرم از حضور شما.

صور من‌ذهنی:

ترس، نگرانی، پشیمانی، ملامت، به‌زمان روان‌شناختی رفتن، غیبت، بدگویی، ملال داشتن، شکر نداشتن، اعتماد و توکل نداشتن، به‌گردن دیگران انداختن، عیب‌گیری، ایرادگیری، انتقاد، هیجانی شدن، از ثبات خارج شدن، خشم، اضطراب، افسوس، خبط داشتن، مغبون شدن، حسرت، عدم پذیرش درد و عذرخواهی نکردن، پندار کمال داشتن، ناموس داشتن،

غول رهن است. آدرس اشتباهی می‌دهد. معکوس‌بین است. کور و کر است. حساس به حرف، گمراه کردن، پیش‌داوری کردن، بافتن افکار بیهوده، دوبینی، کج‌بینی، نیاز به دیده شدن، خودنمایی کردن، نیاز به تشکر، تمجید، ستایش، تعریف داشتن، خودبرتربین است و می‌گوید من به‌ترم.



حسود است. رواداشت ندارد. زندگی را به خودش و دیگران زهر می‌کند. عجله و شتاب داشتن، صبر نداشتن، پرهیز نداشتن، آنصِتُوا نمی‌کند. دورویی، نفاق، دروغ‌گویی، دشمن درست می‌کند، مسئله درست می‌کند.

زیر جبر ذهن رفتن، نداشتن قاطعیت، دمدمی مزاج بودن، سخت گرفتن، نویی ندارد. در کهنگی و پوسیدگی ذهن گیر افتاده. شاکر نیست. مرکزش جسم است، عدم تعادل دارد. افراط و تفریطی است. میزان ندارد، ترازو و آینه خوب عمل نمی‌کند. این یک صفحه‌اش بود خدمتتان خواندم. خیلی از شما متشکرم، خیلی خیلی خیلی زیاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین!

خانم محبوبه: نمی‌دانم چه‌جوری تشکر کنم. یعنی زبانم قاصر است. واقعاً واقعاً برنامه خوبی است. خیلی برنامه خوبی است. هیچ مسئله و مشکلی ندارد، فقط باید روی خودمان کار کنیم. همان فرموده قشنگ شما که هر دفعه شما این صحبت را می‌گویید که فقط باید روی خودمان واقعاً باید کار کنیم. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم محبوبه]



۵- خانم سولماز و خاله ایشان از اردبیل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سولماز]

خانم سولماز: من الآن واقعاً دارم صحبت می‌کنم، احساس می‌کنم خط روی خط افتاده.

آقای شهبازی: نه، نه، صحبت می‌کنید صحبت کنید، فقط شما صحبت کنید.

خانم سولماز: خوب هستید شما؟ من سولماز هستم، از استان اردبیل تماس گرفتم.

آقای شهبازی: بله، سولماز خانم بفرمایید.

خانم سولماز: خیلی هول شدم، اصلاً انتظار نداشتم بردارید، یک لحظه.

آقای شهبازی: بله، یک نفس عمیق بکشید. دیگر یکی از این خط‌ها را ما برمی‌داریم دیگر، درست است؟

خانم سولماز: [خنده خانم سولماز] درست است.

آقای شهبازی: بله، این هم، این خط‌های ما است می‌بینید، یک‌اش روشن است [خنده آقای شهبازی] بفرمایید.

خانم سولماز: دستتان درد نکند، ممنون که تماس گرفتی، من خیلی، من دو بار صحبت کردم با شما، بعد سری قبل هم زنگ زده بودم با خاله‌ام زنگ زدیم صحبت کردیم، ولی هر دفعه انگار که اولین بار است ما می‌خواهیم صحبت کنیم، بعد خیلی یعنی هیچ‌وقت عادی نمی‌شود انگار، خودم احساس می‌کنم اگر ده بار دیگر هم زنگ بزنم، همین حس را دارم. بعد خواستم از شما و برنامه‌تان تشکر کنم، بعد اصلاً همه‌چیز یادم می‌رود.

آقای شهبازی: عیبی ندارد، [خنده آقای شهبازی] این خوب است، خوب است یادتان می‌رود، خیلی خوب.

خانم سولماز: نمی‌دانم شما یک ذره به من کمک کنید من بتوانم صحبت کنم، آخر خیلی حرف‌ها دارم.

آقای شهبازی: سخت است بله، از پیشرفت‌هایتان بگوید، مثلاً روابطتان بهتر شده؟ اگر همسر دارید با همسران، یا با مردم به‌طور کلی، چه تغییراتی در شما شده؟ به‌نظر شما بدنتان سالم‌تر شده؟ شادتر شده‌اید؟

خانم سولماز: درست است. همه این‌ها که هست، کلاً آدم آرامی شدم نسبت به اتفاقاتی که می‌افتد، هیچ علائمی از خودم فقط نشان نمی‌دهم، ولی یک سری چیزها مثلاً همه برنامه‌ها که نگاه می‌کنیم می‌دانم، ولی می‌آیی که اجرا کنی، توی همان لحظه مثلاً نمی‌توانی، مثلاً واکنش نشان ندهی، ولی همین‌که واکنش نشان می‌دهم، دو دقیقه یعنی همان یک لحظه است، بعدش تمام می‌شود برای من. خیلی سعی می‌کنم که همان لحظه را هم واکنش نشان ندهم، ولی خیلی وقت‌ها قسر درمی‌رود. نمی‌توانم می‌خواستم از این بابت هم کمک کنید در [صدا مبهم است].

توی لحظه خیلی خوشحال هستم، خیلی شاد هستم، یعنی هر روزم با خوشحالی می‌رود، ولی می‌خواهم که بابت یک سری چیزها حتی به‌اندازه چند ثانیه هم شده عکس‌العمل نشان ندهم نمی‌شود، می‌بینم که از دهانم دررفته و عصبانی شدم.

آقای شهبازی: چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

خانم سولماز: من شش سال است.

آقای شهبازی: شما ابیات را تکرار می‌کنید؟

خانم سولماز: بله، یک‌سره، یعنی ابیات هندسی که مدام، یعنی هر روز، برنامه، خب برنامه‌مان است، بعد بقیه ابیات را آری هر روز مدام تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب، صبر باید بکنید، دیگر باید صبر کنید، کار کنید، صبر کنید، درست خواهد شد.

خانم سولماز: ان‌شاءالله، به امید خدا، دستتان درد نکند، مرسی. در کل می‌خواستم هم قانون جبران را رعایت کرده باشم، بعد خیلی ولی به ما کمک کرده توی زندگی، خیلی، یعنی بیشتر از یعنی می‌توانم بگویم که مثلاً من از شش سال پیش یا فکر کنم شش یا هفت سال پیش به دنیا آمدم، یعنی ذهنیتی که الآن دارم بابت زندگی با چند سال قبل خیلی فرق می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سولماز: آری، بعد دستتان درد نکند، من یک دانه بدهم، چون خیلی سخت تماس می‌گیریم. من و خاله‌ام با هم گوش می‌دهیم، بعد با یک گوشی گوش می‌دهیم، با یک گوشی زنگ می‌زنیم، بعد حیف است که ندهم خاله‌ام هم صحبت کند.

آقای شهبازی: خب بدهید به خاله‌تان هم صحبت کنند، بله، خواهش می‌کنم.

خانم سولماز: مرسی، دستتان درد نکند، ممنون از برنامه خوبتان، امروز هم که عالی بود، خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: از اول دیدید؟ سولماز خانم از اول برنامه را دیدید؟

خانم سولماز: بله، بله، از اول اولش؟ یک ساعت اولش را خواب بودم، چون شش صبح شروع شده، من هفت صبح بیدار شدم، دیگر یک ساعت اولش رد شد نتوانستم.

آقای شهبازی: خیلی خب، بدهید پس به خاله‌تان صحبت کنند.

خانم سولماز: دستتان درد نکند، مرسی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سولماز]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خاله خانم سولماز]

خاله خانم سولماز: خیلی ممنون از برنامه خوبتان، واقعاً عالی است. من امروز از ساعت شش بلند شدم، منتظر برنامه بودم، همه را هم دیدم، خیلی عالی بود، خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: همه را دیدید [خنده آقای شهبازی] همه را دیدید، آفرین!

خاله خانم سولماز: آری دیدم، این سولماز خیلی به من کمک کرده، یعنی [صدا می‌بهم است] که بودم، سولماز خیلی توی این راه به من کمک کردند و من را آشنا کردند با این برنامه من را، خیلی پیشرفت‌ها کردیم، اما خب جا نینداختیم هنوز باید هی ادامه بدهیم، دیگر ببینیم چه می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خاله خانم سولماز: آری قبلاً من خیلی حرص و جوش می‌خوردم، خیلی اذیت می‌شدم، خیلی کنترل می‌کردم، الآن نه، خیلی بهتر است، می‌بینم که از دست خودم هیچ‌چیزی بر نمی‌آید.



آقای شهبازی: آهان، آفرین، آفرین!

خاله خانم سولماز: خیلی لطف دارید، به‌خاطر قانون جبران گفتیم یک تشکری کرده باشیم از برنامه.

آقای شهبازی: ممنونم از شما.

خاله خانم سولماز: خیلی لطف کردید.

آقای شهبازی: چیزی دیگر نمی‌خواهید بگویید؟

خاله خانم سولماز: عزیز هستید، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خاله خانم سولماز]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۶- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: چه برنامه بی‌نظیری و چه غزل بی‌نظیری و تلفن‌ها هم که بی‌نظیرتر از قبل! خدمت همه عزیزانم عرض سلام و ادب دارم.

ابیاتی را در یک داستانی از دفتر پنجم می‌خواستم خدمت شما و عزیزان بخوانم، بابت موضوعی که مطرح کردید امروز در مورد بدل شدن «سَیَّات به حَسَنات».

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فریبا: بله، که این وعده زندگی است که خطای ما که درواقع همین عدم حضور و عدم مشارکت ما به‌عنوان هشیاری در هر لحظه است، که ما کاری که هست می‌بایست حاضر باشیم مقابل خالق و مقابل پروردگار و این حضور ما حتی می‌گویند: «لَا صَلَوةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ» یعنی به‌واقع اصلاً نماز ما هم کامل نیست اگر حاضر نباشیم در آن، یعنی یک پوسته‌ای است که به‌واقع شاید کار نکند و کار نمی‌کند. این در غزلی هم معنای گناه را فرموده‌اند:

حرام است ای مسلمانان از این خانه برون رفتن

می‌چون ارغوان هشتن ز بانگ ارغنون رفتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۴۶)

و در بیت‌های بعدی می‌فرمایند که

اگر پاکی و ناپاکی مرو زین خانه ای زاکی

گناهی نیست در عالم تو را ای بنده چون رفتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۴۶)

و این فرار از لحظه که با اضطراب‌هایی که، فشارهایی که من‌ذهنی و توهم می‌آورد برای ما، لحظه واقعیت محض است و تنها چیزی است که درواقع تنها زمانی است که وجود دارد.

حقیقت هست که منبع است و بازگشت به منبع، ما مواجه می‌شویم با اثراتی که در این فضای وهم و خیال و هم‌هویت‌شدگی‌ها بر ما نشسته و این‌ها صیقلی لازم دارد و زندگی آن چیزی که به معنای قهر هست، زمانی است که ما در قبض می‌افتیم و وقت درواقع تحمل ماست بابت این پاک کردن زندگی و صیقلی دادن که عین رحمت است و همان درد هشیارانه که شما می‌فرمایید.

[کنترل کیفیت صدا] در دفتر پنجم، بعد از این داستان ملائک که به‌واقع حضرت حق می‌فرمایند که مُشتی خاک بیاورند ملائک که گل آدم را، حضرت آدم را درواقع این تخمیر اولیه صورت بگیرد به‌عنوان هشیاری در ماده، بسیار هم داستان زیبایی است. در ادامه آن، کمی بعد از آن دارند یک صحنه‌ای را طراحی می‌کنند که این بنده روز قیامت است و در مورد نامه اعمال که به دست راست می‌آید یا به دست چپ می‌آید یک صحبت‌هایی دارند. و اگر ما این لحظه را که بی‌زمان است، آگاهی به این لحظه درواقع غیب است، این لحظه‌ای که جهان دارد،

پنهان جهان را مستقر بشویم، قیامت ما این لحظه است. همین اتفاقاتی که در ما می‌افتد، بعداً قرار است بیفتد، این لحظه می‌افتد، مرگ هست و حشر هست و بازرسی خود هست، ما خودمان به حساب خودمان رسیدگی می‌کنیم.

و این‌جا در ادامه این‌که بنده‌ای هست که مواجه می‌شود با حضرت قدس و درواقع آن بارگاه مقدس می‌آورند جناب مولانا لفظش را، می‌گویند که خب تو که هیچ کاری نکردی، نه ظاهر عبادتی کردی، نه کاری کردی، دل بزرگان را خستی و هیچ‌چیز! برای چه امید داری که تو را نبرند؟

این بنده را داشتند می‌بردند، برمی‌گردد نگاه می‌کند و انگار خداوند منتظر بهانه است برای بخشش، و می‌گوید که بیا ببینم، چرا برگشتی به من و این‌ور را نگاه کردی؟

و می‌گوید که من از آن چیزی که به ما گفتم بدترم. و همان‌جا که می‌گویند که «امتحان ما مکن ای شاه بیش».

تا فضیحت‌های دیگر را نهان کرده باشی ای کریم مُستَعان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۹)

و شروع می‌کند بنده، صحبتی کردن و منطقی می‌آورد، منطق که نه، یعنی حرفی از ته دلش می‌زند و بحر بخشایش را بی‌دلیل و لاابالی‌وار این کبريایی به جوش می‌آید و آن‌جا اصطلاحی به‌کار می‌برد جناب مولانا می‌گوید کیمیای «يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ» برایش می‌فرستند و آن‌جا می‌گوید که من قابلیت نداشتم که تو به من وجود دادی.

و این جبر و اختیار را و این‌ها را می‌گذارد زمین، آتش در بُنگاه انسانی یعنی همین من‌ذهنی، توهم من بودن، و صحنه بسیار و یک سناریوی بسیار زیبا و تأثیرگذار است، من بخشی‌اش را اگر اجازه بدهید این ابیات را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: بله.

نامه‌یی آید به دست بنده‌یی سرسیه از جُرم و فسق آگنده‌یی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰۶)

اندرو یک خیر و یک توفیق نه جز که آزار دل صدیق نه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰۷)

پُر ز سر تا پای، زشتی و گناه تَسْخَر و خُنْک زدن بر اهل راه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰۸)



آن دَغَل‌کاری و دزدی‌های او
و آن چو فرعونان اَنَا و اِنّای او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰۹)

چون بخواند نامه خود آن ثقیل
داند او که سوی زندان شد رَحیل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱۰)

پس روان گردد چو دزدان سوی دار
جُرم پیدا، بسته راهِ اعتذار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱۱)

چون مُوکل آن ملائک پیش و پس
بوده پنهان، گشته پیدا چون عَسَس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱۵)

می‌برندش، می‌سپوزندش به نیش
که برو ای سگ به کُهدان‌های خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱۶)

می‌گشد پا بر سر هر راه او
تا بود که بر جهد ز آن چاه او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱۷)

منتظر می‌ایستد، تن می‌زند
در امیدی روی واپس می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱۸)

اشک می‌بارد چون باران خزان
خشک‌او میدی چه دارد او جز آن؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱۹)

هر زمانی روی واپس می‌کند
رو به درگاه مقدّس می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۰)



پس ز حق امر آید، از اقلیم نور
که بگویدش که ای بَطَّال عور
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۱)

انتظار چیستی؟ ای کان شر
رو چه وا پس می‌کنی ای خیره‌سر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۲)

نامه‌ات آنست کت آمد به دست
ای خداآزار و ای شیطان‌پرست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۳)

چون بدیدی نامه کردار خویش
چه‌نگری پس؟ بین جزای کار خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۴)

بیهده چه مول‌مولى می‌زنی؟
در چنین چه کو امید روشنی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۵)

نه تو را از روی ظاهر طاعتی
نه تو را در سر و باطن نیّتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۶)

نه تو را شبها مناجات و قیام
نه تو را در روز پرهیز و صیام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۷)

نه تو را حفظ زبان ز آزار کس
نه نظر کردن به عبرت پیش و پس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۸)

پیش چه‌بود؟ یاد مرگ و نزع خویش
پس چه باشد؟ مردن یاران ز پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲۹)



زین قِبَل آید خطابات درشت
که شود که را از آن هم، گوژپشت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۴)

بنده گوید: آنچه فرمودی بیان
صد چنانم، صد چنانم، صد چنان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۵)

خود تو پوشیدی بترها را به حلم
ورنه می‌دانی فضیحت‌ها به علم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۶)

لیک بیرون از جهاد و فعل خویش
از ورای خیر و شر و کفر و کیش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۷)

وز نیاز عاجزانه خویشتن
وز خیال و وهم من یا صد چو من
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۸)

بودم اومیدی به محض لطف تو
از ورای راست باشی یا عتو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۹)

بخشش محضی ز لطف بی‌عوض
بودم اومید، ای کریم بی‌عوض
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۰)

رو سپس کردم بدان محض کرم
سوی فعل خویشتن می‌نگرم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۱)

سوی آن اومید کردم روی خویش
که وجودم داده‌یی از پیش پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۲)



خَلعت هستی بدادی رایگان
من همیشه مُعتمد بودم بر آن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۳)

چون شمارَد جُرم خود را و خطا
محض بخشایش درآید در عطا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۴)

کای ملائک باز آریدش به ما
که بُدستش چشم دل سوی رجا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۵)

لأبالی وار آزادش کنیم
وآن خطاها را همه خط برزنیم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۶)

لأبالی مر کسی را شد مُباح
کِش زیان نبود ز غدر و از صلاح
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۷)

آتشی خوش بر فروزیم از کرم
تا نماند جُرم و زَلّت بیش و کم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۸)

آتشی کز شعله‌اش کمتر شرار
می بسوزد جُرم و جبر و اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۹)

شعله در بُنگاه انسانی زنیم
خار را گلزار روحانی کنیم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۵۰)

ما فرستادیم از چرخ نهم
کیمیا، یُصلح لکم أَعْمَالکم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۵۱)

بله، در داستان طوطی و بازرگان هم دارند که اولیا قدرتی دارند برای این‌که تیر رفته، کار اتفاق افتاده، خطای مرتکب شده توسط انسان‌ها، قدرت نسیان نهادن دارند، یعنی پاک می‌کنند. این پیر، الزام وجود پیر و گرفتن ولی و تحت نظر استادان بودن که ما تحت نظر جناب مولانا و شما هستیم، این خاصیت نسیان نهادن بر اثری که خطای ما بر دیگری گذاشته و درواقع قانون، یعنی برگشت آن به سمت خود ما هست را خط می‌زند.

این‌ها دانستنش زمانی که حس گناه و پشیمانی اوج می‌گیرد در انسان برای خاموش کردن این حس پشیمانی و گناه و این‌که ما در آن نمایم و این قدرت‌ها را بدانیم که کیمیایی هست به نام «يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ» و کیمیای نسیان نهادن اولیا، من چند بیت کوتاه هم از این بخوانم و از حضورتان مرخص بشوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. می‌فرماید:

اولیا را هست قدرت از اله

تیر جسته، بازآرندش ز راه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۶۹)

بسته درهای موالید از سبب

چون پشیمان شد ولی ز آن دست رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۷۰)

«گفته، ناگفته کند از فتح باب»، بعد از فضاگشایی که شما می‌فرمایید:

گفته، ناگفته کند از فتح باب

تا از آن، نی سیخ سوزد، نی کباب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۷۱)

از همه دل‌ها که آن نکته شنید

آن سخن را کرد محو و ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۷۲)

گرت برهان باید و حجت، مها

باز خوان من آیه او نُنسها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۷۳)

آیت آنسوکم ذکری بخوان

قدرت نسیان نهادن‌شان بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۷۴)



چون به تذکیر و به نسیان قادراند بر همه دل‌های خَلْقان قاهراند (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۷۵)

خیلی ممنونم، سپاس‌گزارم از زحمات شما. منت‌داریم واقعاً این ابیات را جلوی چشم ما گذاشتید، سال‌ها ما این‌ها را می‌خوانیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: هم جان ما تازه می‌شود هم جان ما از درواقع این تروماهایی (Trauma) که در وجود آدم می‌آید شکل می‌گیرد. بخشی‌اش از نادانی و جهل و فراموشی اصل خود است و بخشی‌اش هم داغی حس گناه و پشیمانی که بسیار در نهانگاه آدمیان هست.

و در مثنوی و بیانات شما که این ابیات را رو آوردید، از دل مثنوی کشف کردید، هر بار این ابیات آمدند جلو چشم ما و دیدیم که راه هست و مسیر هست، و فقط خود خدا می‌داند قدر زحمات شما را و ان‌شاءالله که ما هم قدرشناس باشیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: وقت شما را بیشتر از این نمی‌گیرم، قربان شما.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی! فریبا خانم زحمت کشیدید.

خانم فریبا: اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۷- خانم بیننده از بجنورد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خوشحالم از این‌که ارتباط برقرار شد. خوشحالم از این‌که خدا توفیق داده که بتوانم برنامه‌تان را گوش کنم. و خدا را شکر می‌کنم از این‌که این گنج را توی خانه‌ها آورده، نمی‌دانم چه بگویم. نمی‌دانم اصلاً برای چه زنگ زدم. حرفی برای گفتن ندارم به‌جز این‌که یک دنیا از شما ممنونم. به‌جز این‌که بگویم خدا را شکر می‌کنم از وجودتان از وجود دوستان، خدا را شاکرم. شکر می‌کنم از وجود تک‌تک دوستانی که با پیام‌هایشان جان ما را تازه می‌کنند و باعث می‌شوند من‌های ذهنی‌مان را بهتر بشناسیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خدا را شکر می‌کنم از وجود فریبا خانم، از وجود شما، از وجود تک‌تک دوستان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید گفتید؟ از کدام شهر؟ از کجای ایران؟

خانم بیننده: من بجنورد تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بجنورد بله بجنورد، آفرین! خیلی خوب.

خانم بیننده:

زین کَشِش‌ها ای خدای رازدان
تو به جذبِ لطفِ خودمان ده امان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)

همانیدگی‌ها اگر اجازه بدهند اگر بگذارند با این برنامه‌های خوبی که داریم اگر ما جدا بشویم واقعاً دنیایمان بهشت می‌شود. دامن جانمان در گل این همانیدگی‌ها گیر افتاده، و کشیدن این دامن نیاز به کار کردن زیادی دارد، نیاز دارد که کار کنیم.

[خانم بیننده با آواز می‌خوانند]

برخیز و بزن یکی نوایی
بر یادِ وصالِ دلربایی

هین، وقتِ صَبوح شد، فُتوحی
هین، وقتِ دعاست، الصَّلای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

صَبوح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.

فُتوح: گشایش

الصَّلَا: صلا، مخفف صلاة (نماز)

واقعاً این برنامه‌هایتان مثل دعا می‌ماند.



آقای شهبازی: آفرین آفرین!

خانم بیننده: این برنامه‌هایتان واقعاً نمی‌دانم مثل یک معجزه است. نمی‌دانم چه بگویم، وقتتان را زیاد نمی‌گیرم خدا قوت بدهد ان شاءالله به شما، عزیز هستید.

آقای شهبازی: لطف کردید، عالی عالی! خب دیگر با آهنگی که خودتان می‌گذارید واقعاً می‌خوانید، شما پس این ابیات را با آواز می‌خوانید خانه. درست است؟

خانم بیننده: بله بله، با این ابیات زندگی می‌کنم، با این ابیات صبح‌ها از خواب بیدار می‌شوم.

از جای ببر به یک قنینه
آن را که قرار نیست جایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

قنینه: شیشه، صُراحی

جز دشتِ عدم قرارگه نیست
چون نیست وجود را وفایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

هیچ‌چیزی وفا ندارد، واقعاً هیچ‌چیزی وفا ندارد. و جان ما هم قرار ندارد، جان ما توی این همانی‌گی‌ها واقعاً قرار ندارد. اگر بتوانیم از این کشش‌ها، من یک زمانی مدرسه که می‌رفتم معلم ورزشمان یک مسابقه‌ای می‌گذاشت مسابقه طناب‌کشی، از هر دو طرف یک تعدادی طناب را می‌کشیدند برنده مسابقه کسی بود که از خط وسط بازی باید می‌گذشت.

توی دنیای مجاز ما هم این کشش‌ها همین همانی‌گی‌های ما شدند که ما بکش آن‌ها بکش، ما بکش، ما می‌کشیم آن‌ها هم می‌کشند. گاهی اوقات آن‌ها برنده می‌شوند، با این برنامه‌ها گاهی اوقات واقعاً احساس می‌کنم من برنده شدم و گاهی وقت‌ها که می‌آیم ادعایی بکنم می‌بینم که یک چیزی آمد و آن ادعای من را کوبید و گفت ادعایی نداشته باش.

یک زمانی که می‌آیم قضاوتی بکنم در مورد دیگری در مورد خودم آن قضاوت اجرا می‌شود. هر بار که بلند می‌شوم بگویم من نسبت به همانی‌گی‌ها رها شدم یک اتفاقی می‌افتد و می‌گویند که تو هنوز رها نیستی از همانی‌گی‌ها اصلاً رها نشده‌ای ادعایی نکن.

و خدا را شکر می‌کنم که می‌بینم خودم را، رفتارهای خودم را نسبت به دیگران، کارهای خودم نسبت به دیگران را می‌بینم و خودم خودم را محاکمه می‌کنم و اجازه نمی‌دهم که دیگران را قضاوت کنم. گاهی وقت‌ها می‌کنم ها! ولی خب هشیار هستم، هشیار هستم به قضاوت‌هایم. گاهی وقت‌ها از دستم در می‌رود و از حضور می‌آیم بیرون، ولی، از حضور خارج می‌شوم و می‌بینم که اگر که از حضور نباشد اگر که از این برنامه‌ها نباشد واقعاً من چقدر خرابکاری کرده بودم تا حالا. وقتتان را نگیرم استاد عزیز، خسته هستید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خیلی زیبا! ممنونم. لطف کردید.



خانم بیننده: یک دنیا از شما ممنونتان هستم، یک دنیا از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خدا را شکر می‌کنم به‌خاطر وجودتان، خدا را شکر می‌کنم به‌خاطر وجود تمام دوستان که باعث می‌شوند که این برنامه‌ها ما خودمان را بهتر بشناسیم بهتر به آن خودشناسی برسیم بهتر بتوانیم خودمان را اصلاح کنیم. یک دنیا از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۸- خانم مریم ضیایی از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: سپاس‌گزارم بابت برنامه امروز، بسیار عالی، لذت بردیم استاد جان. زبان قاصر است از این همه لطف و محبت شما به ما. با اجازه‌تان غزل شماره ۵۶۲:

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد
که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد
ز حرف عین چشم او، ز ظرف جیم گوش او
شه شطرنج هفت اختر به حرفی مات من گردد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

نفی ذات من: در اینجا به معنی انکار من‌ذهنی است که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.

جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.

هفت اختر: هفت سیاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید

ما انسان‌ها وقتی پا به زمین می‌گذاریم با تعادلی ذاتی میان نور و تاریکی به دنیا می‌آییم. تعادلی که برای رشد مرکز عدم و تکامل ما ضروری است. چرا؟ چون همان‌طور که گیاه برای بالیدن هم به نور نیاز دارد و هم به خاک تاریک، روح ما هم برای شکوفایی به هر دو بُعد روشنایی و تاریکی احتیاج دارد. اما شیطان، همان من‌ذهنی همیشه در کمین است تا این تعادل را برهم بزند و ما را از مسیر اصلی رشد و هدف الهی‌مان همان مرکز عدم دور کند. و با کمک ابزار من‌ذهنی ما را در حالت جسم نگه دارد.

با برهم زدن تعادل درونی ما، دو قطبی کردن زندگی، با خوب و بد کردن‌ها ما را از اصلمان دور می‌کند. اما مرکز عدم در درون ما به‌خصوص با اشتیاقی که از ما می‌بیند ساکت نمی‌ماند، چون فطرتاً خداجو است و میل به حرکت و تکان دادن و حرکت ما به سمت نور و آگاهی را دارد.

پس مدام ما را صدا می‌زند که به خود آ. حتی هشدار می‌دهد، با قضا و کُن فکان کار می‌کند، نهیب می‌زند، و درست همین‌جا است که شیطان، همان من‌ذهنی ما نقشه دیگری را رو می‌کند، با ایجاد من‌های ذهنی و نقشه‌های ساختگی‌اش، ولی مرکز عدم هر لحظه دوباره پیغام آلت و ارجعی می‌دهد که برگرد. و می‌خواهد خودش را به ما اثبات کند. وقتی فضا باز می‌شود عظمتی را مشاهده خواهیم کرد که قابل قیاس هرگز، هرگز با من‌ذهنی ما نیست. غزل شماره ۳۰۱۳:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای



جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق سر سراندازی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن

این‌گونه است که ما به‌ظاهر انسان‌های نورانی می‌شویم، لب‌خند می‌زنیم، بخشنده هستیم، حتی مهربان به‌نظر می‌آییم، اما از درون پر از زخم، ترس، نگرانی، خشم و شکست هستیم. پوسته‌ای شکلاتی داریم و درونی پوسیده، این همان شگرد شیطان و من‌ذهنی‌مان است که ظاهری زیبا و درونی که متأسفانه استاد جان، بنده این شکلی بودم متلاشی. بزرگ‌ترین همانیدگی‌ام که توی این هفته شناسایی کردم تحت تأثیر من‌های دیگری تغییر اختیار می‌دادم، تغییر انتخاب و حتی تصمیم‌گیری می‌دادم.

چقدر آسیب من‌ذهنی خوردم که تحت تأثیر بقیه من‌های ذهنی که به آن‌ها تطمیع می‌کردم. تا بالاخره این نقص بسیار بزرگ در وجود شناسایی شد و در حال کار کردن فقط روی خودم هستم من خودم خواهم شد و به ذات اصلی‌ام و شادی باز خواهم گشت.

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سرار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سَرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

اما خداوند، همان زندگی و مرکز عدم دست روی دست نمی‌گذارد مریم، برای نجات ما از این تاریکی‌های پنهان من‌ذهنی آیینیهایی را سر راهمان مرتب قرار می‌دهد، انسان‌های من‌ذهنی، که با رفتارشان نیمه تاریک وجود ما را به رخصمان می‌کشند، امتحان می‌شویم.

هرجا از کسی رنجیدم، هرجا قضاوتی کردم، هرجا نفرتی یا خشمی در وجودم شعله کشید در حقیقت مرکز عدم آیینهای روبه‌رویم قرار داده، و به ما می‌گوید این هم مریم، بخشی از تو است، مشاهده کن، دست و پا زن، مقاومت نکن، و تا این‌که نپذیری و از آن آگاه نشوی و با آن روبه‌رو نگردی و فضا را باز نکنی درد خواهی کشید و تعادل از دست رفته‌ات به تو باز نخواهد گشت، پس شرط تسلیم است. استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زحمت کشیدید، عالی!



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

۹- خانم بیننده از گیلان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: واقعاً برنامه‌تان عالی بود امروز، اصلاً برنامه‌تان عالی بود امروز دیگر تمام بدنم لرزید.

آقای شهبازی: آری! [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: خدایا شکر. واقعاً دیگر الآن موقع تبدیل شدن ما است.

آقای شهبازی: واقعاً!

خانم بیننده: دیگر نباید این قدر کاهلی بکنیم پدر عزیز من.

آقای شهبازی: ممنونم!

خانم بیننده: واقعاً دیگر نباید به این چیزهای جزئی بسنده کنیم که آقا حال دل ما خوب است، کار و بار ما، وضع مالی ما، اوضاع احوال، آرامش داریم، نه دیگر موقع تبدیل است. خانمی که تلفن اول، فکر کنم تلفن اول بود تماس گرفته بود گفت که خیلی تغییر کردم، با همسر می‌روم کوه.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: بسیار اشک ریختم، خیلی اشک ریختم برای تبدیل شدنش، خیلی شکر کردم پدر عزیزم، واقعاً شما مرده‌هایی مثل ما را زنده کردید واقعاً زنده کردید نمی‌دانم چه‌جوری تشکر کنم. امروز برنامه از اول تا آخر نشستم، نوشتم، همه برنامه شما را می‌نشینم می‌بینم می‌نویسم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولی می‌خواهم زنگ بزنگ یک حسی می‌آید می‌گوید می‌خواهی چه بگویی؟ چه‌کار کردی تو با خودت؟ تو هنوز تبدیل نشده‌ای خیلی کار داری، می‌گویم درست است کار دارم ولی خب من یک آدم دیگری شدم، واقعاً یک آدم دیگری شدم اصلاً نمی‌ترسم. ابیات را مرتب تکرار می‌کنم. اگر اجازه بدهید یک غزلی را می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله! بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید!

خانم بیننده: فدای شما بشوم الهی که شما چه کردید با ما.

آقای شهبازی: اختیار دارید! [خنده آقای شهبازی] لطف دارید!

خانم بیننده: عزیز هستید، [صدا نامفهوم] واقعاً شما ما را از بند زندان نجات دادید یعنی من را از چاه عمیق آن مرداب من را کشیدید بیرون، من را کشیدید، بچه‌هایم را کشیدید، خانواده‌ام را کشیدید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: واقعاً ما چقدر خدایا هیچ‌جا این دانش وجود ندارد، این‌جا هم واقعاً بی‌نهایت است، می‌گویم اگر هزارتا جان دارم، به‌قول یک ضرب‌المثل محلی گیلانی می‌گوید «بادمجان بهم آفت نمی‌گیرد» می‌گوییم که کسی که

مثلاً ذاتش بد است، ذات من ذهنی‌اش خرابکار است، صدتا جان هم، اگر هزار بار هم خدا بخواهد او را بکشد او دوباره زنده می‌شود، این قدر آن جانش سنگی است، این قدر آن جانش اصلاً یک جانی است که هزار جور بلا سرش بیاید باز هم سرش را بالا می‌آورد می‌گوید نه، خدا من را نگرفته، من هیچ‌چیزم نیست من همه‌چیزم عالی است.

حالا می‌خواستم این غزل را، من خیلی غزلیات را، مثنوی را خیلی می‌نویسم همه را با آواز می‌خوانم، یعنی از صبح تا غروب برای خودم می‌خوانم، برای بچه‌ام می‌خوانم و می‌خندد و می‌گویم میلاد جان خوب است؟ این‌ها را می‌خوانم خوب است؟ می‌گوید آری مامان خیلی خوب است. حال و روزش خیلی خوب است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی واقعاً زبانم عاجز است، عاجزم نمی‌دانم چه بگویم اصلاً با زبان نمی‌شود گفت یعنی واقعاً نمی‌شود با کلام درآورد حالا با اجازه شما می‌خواهم این را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید!

خانم بیننده: [با آواز می‌خوانند]

تو جان مایی، ماهِ سَمایی
فارغ ز جمله اندیشه‌هایی

جویی ز فکرت، داروی علّت
فکر است اصلِ علّت‌فزایی

فکرت برون کن، حیرت فزون کن
نی مردِ فکری، مردِ صفایی

فکرت درین ره شد ژاژخایی
مجنون شو ای جان، عاقل چرایی؟

بدنام مجنون، رست از کشاکش
باهوش کِرمی، مست ازدهایی

کرم بریشم، اندیشه دارد
زیرا که جوید صنعت‌نمایی



صنعت نماید، چیزی بزاید
از خود برآید زان خیره‌رایی

صنعت رها کن، صانع بس است
شاهد همو بس، کم ده گواهی

او نیست‌ها را داده‌ست هستی
او قلب‌ها را بخشد روایی

داد او فلک را دورانِ دایم
نامد زیانش بی‌دست و پای

خامش، بر آن باش که پُر نگویی
هرچند با خود برمی‌نیایی

سَمَا: آسمان

جویی: می‌جویی، جست‌وجو می‌کنی.

عَلَت‌فزایی: حالت و عمل چیزی که بیماری و رنجوری افزایش دهد.

زَاژخایی: یاوه‌گویی

صنعت‌نمایی: نمایش صنعت، هنرنمایی

گُوا: گواه، شاهد

قلب: تَقلب، سیم و زر ناسره

روا: شایسته، سزاوار

پُر گفتن: زیاده حرف زدن

با خود برنیامدن: از عهده خود نیامدن، قادر به حفظ زبان خود نبودن

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرَوَب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرَوَب: بسیار خراب‌کننده

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُسْتَم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُسْتَم: از مصدر رُسْتَن به معنی روییدن

من که خَرَوَبِم، خراب منزلم

هادم بنیاد این آب و گِلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)



خرّوب: بسیار خراب‌کننده
هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱)

ممنون از شما پدر عزیز دلم.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب، ممنونم!

خانم بیننده: دیگر وقت عزیزان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، گفتید از کدام شهر زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از گیلان زنگ می‌زنم از کلار شهر، فرح هستم، من جا دارد اگر اجازه بدهید از خواهر عزیز دلم خیلی سپاس‌گزاری می‌کنم، البته اول از شما، از مولانای جان، از همه عزیزان که در این راه واقعاً با تمام وجود دارند زحمت می‌کشند، پدر عزیزم من لاشه‌ای بودم، واقعاً یک لاشه بی‌مصرفی بودم ولی خواهرم خیلی برایم زحمت کشید، یعنی او با چراغ دل خودش، با ایثار خودش، با زحمات خودش من را کشید، تا توانست من را کشید.

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا
لا یَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

«برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد.»

ولی دیگر یک جاهایی دیگر دستش را ول کردم گفتم که دیگر نه من باید خودم باشم که پای زندگی باشم و این جا دارد به خاطر تمامی زحماتش تشکر کنم. و اگر اجازه بدهید می‌خواهم از پارمیس عزیزم هم تشکر و قدردانی کنم و امروز روز تولدش است جا دارد به او تبریک بگویم برای همه عزیزان مبارک باشد قدم مبارکش، خیلی دوست دارم پارمیس جان.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦